

میرزا ابوالقاسم عارف قزوینی



شادروان ابوالقاسم عارف در شهرستان قزوین متولد و دبیری نپایید که استعداد سرشار و بخصوص لطف صدای او ، وی را به مجامع مختلف اعیان و اشراف وقت کشانید.

وی چون سری پر شور و طبعی آزاده داشت و به کمک صدای دلنشین خود محبوبیت و معروفیت بسیار یافت و چون ارزش هنر خود را شناخته بود در سن ۱۳ سالگی وارد دنیای موسیقی شد و تحت تعلیم «حاجی صادق خرازی» به تعلیم صدا و فرا گیری اصول علم موسیقی پرداخت و در این را خیلی سریع پیشرفت کرد و تا آنجا که تقریباً در هنر موسیقی به نسبت تحصیل و مطالعه رشد سریعی نمود . و به ساختن تصنیف پرداخت.

عارف اولین کسی است که شعر و موسیقی را به صورت تصنیف با مضامین بکر اجتماعی تواءم ساخت. این حرکت باعث شد تا وی به انعکاس افکار خویش پرداخت و بدین ترتیب طبع سرکش و دمکرات خود را در هدایت جامعه و آشنا ساختن مردم به حقوق اجتماعی به کار گرفت.

عارف سفری هم به بغداد داشت و بعد به استانبول رفت که بعد از دیدن « دارالاحان » ترک تصمیم گرفت به محض بازگشت به ایران با استفاده از مشاهدات آموزشی جهت تعلیم موسیقی در ایران به وجود آورد . ولی به دلیل وضع محیط و موقعیت عارف که با آن همخوانی نداشت در اجرای این تصمیم توفیقی حاصل نشد. ولی همیشه رایج نبودن « نت » و عدم اطلاع موسیقیدانان ایرانی را به اصول علمی موسیقی ، بزرگترین مصیبت برای موسیقی ایرانی می دانست .

از عارف ۲۴ تصنیف و چند مارش و سرود بر جای مانده است که اشعار آنها در دیوانش به چاپ رسیده است .

پس از آنکه ندای مشروطه خواهی از هر سوپی بلند شد. عارف که خود ستم ها دیده و روحی آزاده داشت به آزادی خواهان پیوست ؛ او بیشتر از هر کس در تئور افکار و روشن نمودن اذعان توده مردم ، در زمان مشروطیت و آزادی خواهی ملت ایران اثر گذاشت.

در سالهای آخر عمر ، غم و اندوه او شدت گرفت و در همدان انزوا گزید و در همان جا بدرود حیات گفت. قبر او در صحن آرامگاه بو علی سینا می باشد و بر روی سنگ قبرش شعری با مضمون زیر حک شده است:

« عمرم گهی به هجر و گهی در سفر گذشت

تاریخ زندگی همه در دردسر گذشت »

زنده یاد جواد بدیع زاده در مورد عارف در یکی از نوشته های خود می نویسد:

« عارف را در بسیاری از مجالسی که در منزل نظام الدوله خواجه نوری بر پا بوده می دیدم، با پدرم دوستی نزدیکی داشت و مرا آقا جواد صدا می کرد. با وجودی که از هنر هیچکس تعریف و تمجید نمی کرد شاید از صدای من که بسیار جوان بودم بدش نمی آمد ؛ چون در این مجالس به پدرم می گفت « به آقا جواد بگو کمی هم او بخواند » و عارف به اسرار میزبانان نظام الدوله که منت زیادی بر او داشت و عارف هم متقابلاً احترام زیادی به او می گذاشت شروع به خواندن می کرد. او حتی تصنیفی در مایه سه گاه دارد به نام « افتخار السلطنه » که همسر رسمی خواجه نوری و دختر ناصرالدین شاه بود ساخته که مطلع آن چنین است : «افتخار همه آفاقی و محبوب منی» ، با وجودی که خوانندگان دیگری در آن مجلس حضور داشتند و از آواز و صدایی بسیار بهتر و قوی تر نسبت به عارف برخوردار بودند اما عارف در آن مجلس به واسطه اینکه با شور و التهاب و انقلابی دو چندان می خواند بیشتر گل می کرد. به هر حال پس از چندی عارف را در هیچ مکان یا مجلسی ندیدم تا اینکه در حدود ۱۳۱۰

شمسی با عده ای از دوستان به همدان سفر کرده بودیم و در یکی از روزها برای تفریح به دره عباس آباد رفته بودیم و در قهوه خانه ای کنار جوی آبی بودیم و نوازنده ای به نام حسین ذوقی که بسیار خوب تار می زد در کنار ما بود. کمی دور تر بر روی فرش پیر مردی را دیدیم که به حال خود مشغول بود. حسین ذوقی ساز را برداشت و شروع به نواختن کرد، «شور»، «دشتی» می زد و من هم به مقتضای زمان غزلی از حافظ را می خواندم و توجهی به آن پیر مرد نداشتم؛



پس از چندی صاحب آن قهوه خانه نزدیک به ما آمد و گفت آن آقای که آنجا نشسته خواهش کرده به شما بگویم اگر میل دارید چند دقیقه ای پیش او بنشینید، ما قبول کردیم و نزد آن مرد مجهول رفتیم و در فاصله ۲-۳ متری او که رسیدیم تشخیص دادم که او عارف است، در کنارش نشستیم؛ پیر مردی بود که چهره اش پر از چین و چروک بود و ظاهری در هم ریخته داشت به طوری که واقعا شناخته نمی شد. عارف که زمانی بلند بالا و زشت منظر ولی خوش لباس بود و در تهران عمامه ای سفید بر سر داشت و پوتین بند داری به پا می کرد و عبایی هم بر دوش می انداخت اکنون دگر حال و روز دگر داشت.

عارف اظهار داشت: «عالمی دگر پیدا کرده ام، که آواز و ساز و حتی شعر مناسبی از حافظ شنیدم و ادامه داد اخیرا هم چند تا صفحه برای من آورده اند که یکی دو تا آواز ضربی در بین آنها بود که بد نبود و سپس از دو صفحه ای که در آن زمان خواندم یکی «گرایلی» و دیگری ضربی «دشتی» بنام «جانا هزار آفرین» و گفت نمی دانم بدیع زاده کیست که این آواز ضربی را خوانده و در این لحظه بالاخره طاقت نیاورد و بی محابا گفت: «آقا ایشان همان بدیع زاده است.» و من بعد از آن مجبور شدم و خودم را به او معرفی کردم و به او گفتم شما هم مرا می شناسید با آن عمامه سفید و عبا شما را در تهران می دیدم و و با پدرم آشنایی داشتید و حتی با دایی من مرحوم «سعید الواعظین» آشنا و دوست بوده اید. من جواد پسر بدیع المتکلمین هستم. عارف ناگهان بر افروخته شد و گفت تو فرزند آقا بدیع هستی؟! در این هنگام بلند شدم و صورت و دست او را بوسیدم و به او گفتم تا شما را از نزدیک دیدم شناختم اما خواهشی دارم، شما تصنیفی دارید در مایه دشتی و من آهنگ آن را کاملا با ضرب مخصوص نمی دانم، اگر ممکن است یک بند آن را بخوانید و او بلا فاصله خواهش مرا پذیرفت و به خواندن بند اول این تصنیف کرد که چنین است:

«گریه کن که گر سیل خون ثمر ندارد

ناله ای که دل ناید ز نای دل اثر ندارد»

این تصنیف را برای کلنل محمد تقی خان پسیان ساخته و در مشهد کنسرت داده بود؛ بعد از آن عارف نگاه مایوس کننده بی به من انداخت و گفت: عارف مرده و من همان «شیخ ابوالقاسم قزوینی» هستم. و من آن بحث را قطع کردم و حسین ساز را برداشت و باز در مایه شور و غزلی از حافظ با این مطلع خواندم:

«خوش تر ز عیش و صحبت و باغ و بهار چیست

ساقی کجاست کو سبب انتظار چیست»

بعد از اتمام آواز از او خدا حافظی کردیم و رفتیم و دیگر او را ندیدیم تا در سال ۱۳۱۲ در روزنامه ها خواندم که عارف مرده است. ولی من در همان سال او را مرده دیدم.»

منبع: مردان موسیقی سنتی و نوین ایران (جلد اول، صفحه ۲۵-۲۰)
تالیف: حبیب اله نصیری فر

سایت فرهنگی و هنری شهرآشوب، پشتیبان فرهنگ و موسیقی ایرانی